

در پیچه

Isaak Babel

ایساک بابل، نابغه هنر داستان نویسی

مروری بر زندگی و وجهه برجسته داستان‌نویس ایساک بابل

شادمان شکروی



زمان، گاه نویسنده‌گویی مطرح می‌شوند و در باره آثار آن‌ها به کرات کلیفرسانی می‌شود که از نظر ارزش هنری، حداقل در محدوده داستان کوتاه یا بابل قابل

مقایسه نیستند.

به همگام اوج هنر بابل در کوتاه‌نویسی، تسلط او به فنون حذف و گزینش (Selection and Deletion) هنرمندانه باشد. مطالعه داستان‌های دوران مختلف زندگی بابل نشان می‌دهد که این ویژگی در او نهادینه است و به نظر می‌رسد که جزئی از سبک غیراکتسابی او بوده است. تصور می‌کنم این بارزترین نکته‌ای بود که پس از مطالعه اولین داستان بابل بیست و یکی دو ساله، نظر گورکی را گرفت. برای گورکی که خود اسیر معاول نویسی بود و حتی شتر و شتر با استادان حذف و فشرده‌سازی نظیر چخوف نتوانسته بود عادت او را تغییر دهد. این کوتاه‌نویس استادانه بابل، می‌بایست کمالاً به چشم بیاید. بعدها

کوتاه‌نویسی به معیارهایی دست پیدا کرده بود که امروزه در زمره شکردهای مدرن طبقه‌بندی می‌شوند. داستان‌های کوتاه بابل، بسیار فنی هستند و به ظرافت نقاشی‌های مینیاتور طراحی و پرداخت شده‌اند. برای بیان شایسته ویژگی‌های داستان‌های بابل، می‌بایست مجال زیادی داشت و چون این مجال نیست، به یکی دو شکرده شخصی او اشاره می‌کنیم، یا این توضیح که متأسفانه در ایران تاکنون تحقیق شایسته‌ای در مورد وی به عمل نرفته است و اگر نبود ترجمه‌های برخی داستان‌های مشهور او مانند دی گراسو (احمد گلشیری)، گی‌دو مویسان (سیمین دانشور) و یا یکی دو مقاله تحقیقی نسبتاً شایسته که البته به‌طور ضمنی به بیان شکرده‌های سری بابل نیز پرداخته است. بام و بسمالی از این نویسنده پر آوازه روس در دسترس نبود. این در حالی است که متأسفانه به تبع مدگرایی فراطبی این

ایساک بابل، نویسنده بزرگ شوروی سابق، به عنوان نابغه حذف و فشرده‌سازی شناخته شده است. داستان‌های این نویسنده از نظر ساختاری و ارائه الگوهای اصیل هنر داستان‌نویسی، وی را در بین نویسندگان هم‌عصر و آینده‌اش در جایگاهی متمایز می‌نماید. علاوه بر این، داستان‌های بابل چون آیینهای شفاف و صادق، بی‌هنگر اندیشه‌های نویسنده‌اند. گذشته از این، داستان‌ها زیبا هستند و حتی با یک دید سطحی و لذت‌طلب، می‌توان آن‌ها را مورد توجه قرار داد. در آن چه می‌خوانید کوشش شده این نویسنده از طریق اشاره به چند ویژگی کلی داستان‌ها و گشودن چشم‌اندازی به دنیای نویسنده‌اش، به آن گروه از خوانندگان ایرانی که کمتر با وی و اشخاصی دارند، معرفی شود. به صراحت می‌توان گفت که بابل در

چند نویسنده‌ای که در مورد بابل مطالبی نوشتند و حتی انسان که تحت تأثیر توطئه سکوت دوران استالین، شخصیت ادبی او را تخطئه کردند و با تعبیری مانند بالاترین نویسنده متوسط روسیه یا متوسط متوسط‌ها، از او نام بردند. در نوشته‌های خود به بدعتی اشاره کردند که در آثار بابل وجود دارد و هر چند در کنگرندی نیست ولی در آثار دیگر نویسندگان - به‌زعم آن‌ها متوسط - دیده نمی‌شود. قطعه زیر نخستین بند داستان دی گراسو، اثر ایساک بابل است. تیوغ بابل در گزینش صحیح و به قاعده نقاط کلیدی و ترسیم مسیری در نهایت کوتاه‌ای ولی در عین کمال تحسین‌برانگیز است. **چهارده سال داشتیم و عضو بسی‌پاک** فروردستان بابت تاتار بودم. ارباب من مشتری همیشه نمایش و آدم پشت هم‌اندازی بود که مادرزاد اخم‌هایش درهم بود. نیک شوارتس نام داشت. من در آن سال‌های شومی که اپرای ایتالیا



به صراحت می‌توان گفت که بابل در کوتاه‌نویسی به معیارهایی دست‌یافته بود که امروزه در زمره شکرهای مازن طیف‌مدنی می‌شوند. داستان‌های کوتاه بابل بسیار بی‌مسئله و به طرز دقیق‌تری مینویسید و در پرداخت شده‌اند.

سر از او سرا درآورده، به خدمت او در آمدم. مدتی اپرای ما به راه‌نمایی منتقدان روزنامه محلی تصمیم گرفت آن‌سهمی در تیتو زوروف را که هنرمندان مهمان بودند، دست‌به‌سر کند و با اعضای یک گروه تئاتر به کارش ادامه دهد. با این کار به سختی کثیر پیدا، ورشکسته شد و ما را نیز ورشکسته کرد. چنانچه بین قول داد کارها را روبه‌راه کند ولی برای هر اجاره هزار چوب می‌خواست. این بزرگه به سراغ دی گراسوی سیسیلی که در کنار تراژدی دستی داشت رفیقیم. دار و دسته دی گراسو با گاری‌هایی که پر بود از بچه‌ها، گربه‌ها و قفس‌هایی که در آن‌ها پرند‌های ایتالیایی بان و پری می‌زدند و جست‌و‌خیز می‌کردند به هتل وارد شدند. نیک شوارتس نگاه می‌کرد به این گروه کولی‌انداخت و قاطعانه گفت: بچه‌ها، این آشغال‌ها خریدار ندارند.

قطعه کوتاه است ولی سخن باگفتنی ندارد. بابل در یک یا دو بند هر آن‌چه باید گفته شود گفته است و در عین حال، حال و هوای حسی داستان خود را به‌طور کامل به خواننده انتقال داده است. وی علاوه بر گزینش کلیدی‌ترین جملات، از نظر ریتم نیز حسابشده کار کرده است. چنین‌که می‌دانیم در اندام داستان، به نوعی صحنه فراواقعی، نوعی حرکت ظاهراً غیرقابل باور برخورد می‌کنیم. دی گراسو در اوج هیجان در صحنه نمایش به پرواز درمی‌آید. پرواز واقعی که کنگ یا بازی نمایشی در آن نیست. در حالت عادی خواننده به هیچ‌وجه چنین پدیده عجیب و غیرقابل باور را نمی‌پذیرد. شاید در رمان و در یک تلاش بسی‌گیر و با مقدمه‌چینی مناسب و در حد لازم بتوان او را مجاب کرد که گاه در داستان کوتاه این نوعی به پذیرش متداول و بلکه محال است. داستان در کل چیزی در حدود هفت صیغه است و فاصله میان شروع داستان و پرواز دی گراسو دو یا سه بند پیش‌تر نیست. اما با کمال تعجب خواننده همه چیز را باور می‌کند. شکی نمی‌کند و حتی از خواندن داستان لذت می‌برد. داستانی که در فضای غیرعادی و سوررئالیستی هم نوشته نشده و از نظر لحن و گفتار کامل‌آدا است.

در واقع ما، در دی گراسو به نوعی گزینش کاملاً حسابشده از نقاط لازم برای ترسیم منحنی زنده است. نقاط انتخابی بابل، محل تلاقی و

بلکه تطابق چند منحنی به ظاهر نثرهای هستند که ترسیم هر یک به‌طور کامل و تأثیرگذار در سیستم عصبی به‌گرایش نقاط نمونه‌ای خاصی خود نیاز دارد. وی با انتخاب کلیدی‌ترین واژه‌ها و تعبیر، در واقع با حذف اسائده تملی نقاط غایب ضروری، نه تنها در ارائه اطلاعات و به بیانی ترسیم منحنی اثری که در ذهن خواننده موفق عمل کرده است، بلکه در ترسیم نوعی منحنی حسی صورت و با معنی، نوعی ایجاد نظم در تأثیرات احساسی خواننده و ایجاد نوعی حس خاص در وی، حسی که او را از درک و بسط‌فشاری روی نقاط مسبهم داستان باز می‌دارد، به اوج کامیابی رسیده است. به بیان دیگر محدوده کلام بابل نقاط انتخابی، محل تلاقی و بلکه تطابق چند منحنی به ظاهر متمایز و دارای مختصات جدا بوده‌اند. منحنی‌هایی که در ترسیم و تطابق آن‌ها از حداقل نقاط لازم استفاده شده است. این‌گونه گزینش را به نوعی می‌توان انقلاب در عرصه نثر تصور کرد. نوعی نوآوری بدیع که بی‌شک ریشه در تیوغ نویسنده دارد. متأسفانه جامعه ادبی ما نسبت به هنر بابل بی‌اعتناست و این جای شگفتی دارد نویسندگان مبتدی و حتی نویسندگان حرفه‌ای ولی نه تیوغ بابل برای رسیدن به این اهداف، برای ترسیم منحنی‌های مورد نظر خود، خطاهای آشکاری مرتکب می‌شوند. معمولاً صفحات مکرری را سیاه می‌کنند و به عبارتی نقاط بیش از حد لزومی را به‌کار می‌گیرند. گاه نیز در صورت رعایت ایجاز، انتخاب ایشان سنجیده نیست و حداقل در ترسیم کامل یکی از منحنی‌ها یا در انطباق آن‌ها به‌طور کامل تا کام می‌مانند. نقاط انتخابی بابل شاید به نوعی دقیق‌ترین نقاط ممکن و گزینش اسائده حسی ناشی از تلاقی منحنی‌های ذهنی و حسی ناشی از تجارب اجتماعی انسانی باشد. جایی که خاطرات و تأثیرات حسی ناشی از تداعی آن‌ها برهم انطباق می‌یابند و هنر مفهوم واقعی خود را پیدا می‌کند. در دیگر داستان‌های کوتاه بابل نیز می‌توان به این نوع گزینش اسائده دست یافت. به عنوان مثال در داستان گی‌دو میاسان بابل چنین قطعاتی دارد: ... پرده بر روی دروازه‌ی جلوه در ناگهان غش غش کرد و یک زن مو سیاه با چشمان پشت گل‌ریختگ تو آمد. آسان بود که در ریسنا ندرسکی، آدم یک زن جذاب به‌بودی در بازشناسد که از کی‌یف و پولناوا آمده‌اند. از شهرهای غنی از

استب که از درخت‌های اقلانیا و بلوط سرشارند. پول‌هایی که شوهرهای باهوش این زن‌ها در می‌آوردند، به‌وسیله همین زن‌ها به یک لایه چربی صورت‌ترتیک روی شکم، پشت گسردن و سرشانه‌های گردشان بدل می‌شود و لبخندهای خواب‌آلوده و عیارشان انفسرهای پادگان‌های محلی را از خود بی‌خود می‌کند.

ریسا به من گفت: دو پاسبان تنها عشق زندگی من است. اتاق را ترک کرد و با ترجمه‌ای از دو سوزیه هاریت به برگشت. در این ترجمه حتی نشانی از جملات موباسان که آن‌طور آزادانه سرمان می‌یابند، یا اثری از عطر شوق این نویسنده وجود نداشت. ریسا بندرتسکی سختش بود که درست و صریح بنویسد. در نتیجه در تمام آن‌چه بر جای مانده بود، زندگی ندرخشید و تا حدلی سم تعریف کرده بود. آن‌طور که یهودیان در روزگاران قدیم به روسی می‌نوشتند.

من ترجمه را با خودم به اتاق زیر شیروانی بردم. در حالی که رفقایم خواب بودند، مثل یک هیزم‌شکن، در بوته‌های نشتر درهم برهم او، راه خود را گشودم. این کار کسلسکننده‌های چنان‌که ممکن است به نظر بیاید نیست. جمله‌ای متولد می‌شود که ممکن است در آن واحد هم خوب و هم بد باشد. کسی حتی به‌طور نامرئی هیچ‌اش را سخت نکند. راز کار همین است. آچار در دست شما به راحتی جدا گرفته، گرم می‌شود، پیچ را یک‌بار بیچکانید نه دو بار.

صبح بریزش باران شد. ام‌لاخ، را بازگرداندم. ریسا رفتی به من می‌گفت موباسان تنها عشق اوست، دروغ سرهم نمی‌یافت، بی‌حرکت نشسته بود، با دست‌های در هم پیوسته و من برایش می‌خواندم.

چهارم آن کار را کردیدی؟ از سبک شروع کردم. از لشکر کلمات. از لشکری که ممکن است همه جور اسلحه در آن به کار رود. هیچ آهنی نمی‌تواند دل آدم‌سرا بشکافد. آن چنان که نیروی یک نقطه که درست در جای خودش قرار گرفته است می‌تواند. یا سری فروآورد و لب‌های ما مینک‌زده نیمه‌باز، گوش می‌داد. از موهایش که صاف بر روی هم فشرده شده بود و با فرق سر در نیمه شده بود و به

چرم براتی می‌مانست، شعاع تیره‌ای می‌نافت. اشعه زجاجی آفتاب سنت پترزبورگ روی قالی ناهموار و کم‌رنگ می‌نافت. بیست و نه جلد آثار سوباسان روی قفسه بالای سیز فرار داشت. غریبند با انگشت‌های گداخته‌اش پشت چند تیماجی کتاب‌ها را لمس می‌کرد، گویا با شکوه دل یک انسان را.

شاید افسراق به نظر برسد ولی حتی بدون پیش‌کشیدن ادله و براین منطقی نیز می‌توان دریافت که بابل در این قطعه اگر توکومب شکوهند حداقل هنرمندانه کار کرده است. نگاره‌های او در گزینش وژها که از درک نوسوآمیز او از مغایم عینی و باز حس هر وژها نشأت می‌گیرد. به وقع در میدانی محدود، ضمن ارائه اطلاعات لازم که محور داستان است، زیبایی و شکوهی منحصر به فرد خلق کرده است. زیبایی و شکوهی که در عین حال از عنصر دقت و تجربه که اساس نگارش داستان کوتاه است خالی نیست و حتی به مراتب پیش از آثار معاصران خود و حتی شخصیت‌های نام‌آوری چون گورگی و تولستوی، ظرافت دقت یک کوتا‌نویس را دارد. برای اثبات این مدعا کافی است که از یک‌سو در قطعه‌ها یا به بیانی انقطاع‌های حساب شده او مابین وقایع داستان بنگریم. جایی که گفت‌وگوها و توصیفات به نهایت فشرده‌گی رسیده و تمام فضای خالی مابین آن‌ها از بین رفته است. از سوی دیگر نحوه نگارش خاص او در ظرافتی مانند حالت چهره زن هنگام شنیدن داستان و یا مسیر اشعه آفتاب بر دلدشت شاعرانه ولی بسیار دقیق او از مفهوم

او: «... شایق...» در... برای بابل میدانی بوسمت بی‌نهایت جهت گزینش وژها و ردیف کردن آن‌ها وجود داشته است. کما این‌که برای هر شاعر و نویسنده‌ای وجود دارد. اما وی از دل این بی‌نهایت، با دقتی درخور توجه وژهایی را بیرون کشیده که از هر نظر جز خلق یک داستان کوتاه به معنی واقعی بزم‌فهوم، زیبا و تأثیرگذار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هنر مینیاتوری بابل، در توصیف دیگر وجه برجسته کار او را تشکیل می‌دهد. برای نویسنده‌ای که هر صفحه از نوشته‌اش بارها توسط پدیس مخفی بازبینی می‌شده، لازم بوده است تا تظاهر جدی به سطحی‌نویسی کند. به این‌که نویسنده‌ای است که داستان‌های بازشرفی‌گونه می‌نویسد. اما به گفته

نویسنده‌گان معاصرش، بابل می‌توانسته همه چیز باشد مگر صادق‌نویس. در واقع سطحی‌نویسی یکی از جلوه‌های تاملی هنر پنهان بابل، در نوع نگاه او به معادین و توصیفات است.

در یادداشت‌های میسکوی، به‌خصوص آن‌چه در مورد دوره آموزش نویسنده‌اش در جوانی در پاریس آورده و عمده آن در کتاب به‌یادماندن عیش مدام The Movable Feast درج شده است به جملاتی از این دست بومی‌خوری: یادم هست که آن سال‌ها مقدار زیادی وقت صرف دقت در جزئیات می‌کردم چیزهایی مثل اسکاوس خورشید در کفش‌های تیره حک بلاکین در زمین فوتبال یا از این قبیل... بعدها این توصیفات را به کار بردم و سعی کردم تا حد امکان دقیق باشد.

به همین ترتیب در یادداشت‌های گورگی که بعدها تحت‌عنوان «درباره ادبیات» منتشر گردید و فصلی از آن با عنوان سیمای ادیب به بررسی زندگی و نوع کار نویسنده‌گان بزرگ زمان خودش اختصاص داشت. گدا که به شکردهای چخوف در توصیف دقیق و در عین حال باریک‌بینانه از مضامین و صحنه‌ها اشاره شده است. به عنوان مثال: توصیفات چخوف دقیق و ظریف است. حرکت دوربین او از چهره هم‌انزده دستری دستریج گومف می‌چرخد و روی مجسمه خاک‌سوردهای می‌افتد که نیاز به نظافت دارد. این را با فروتنی بیان می‌کند. یا فروتنی کامل. ولی برای این بیان فروتنانه رنج زیادی می‌برد.

آن‌چه در اینجا منظور نظر من است هنر آراش... در روتج سردار با طعنه متین است. دو وجهی که طریف توصیف را می‌آفریند. قطعه قبل داستان «گی دو موباسان» اسباب بابل را مجدداً مورد توجه قرار دهیم.

... پرده برودری دوزی‌شده جلو در ناگهان خش خش کرد و یک زن مو سیاه با چشمان پشت گلی‌رنگ تو آمد. آسان بود که در ریسا بستتسکی. آدم یک زن جسدای سپهروی را بازشناسد که از گریف و پینوئاوا آمده‌اند. از شهرهای غنی از استب که از درخت‌های اقلانیا و بلوط سرشارند. پول‌هایی که شوهرهای با هوش این زن‌ها درمی‌آوردند. به‌وسیله همین زن‌ها به یک لایه چربی صورت‌ترتیک روی شکم، پشت گردن و سرشانه‌های گردشان بدل می‌شود و لبخندهای

خواب آلوده و عیارشان انسرهای پادگان های
سحلی را از خود بی خود می کند. **پایان**

ایساک بابل را از این نظر می‌شنایند که داستان
کوتاه را محلی برای بیان ادبیات معاصر و عمیق و در
عین حال ساده به نمایش گذاشتن نوع نگارش و
نگارش مینیمالیستی در محدودی بسیار تنگ و
باز یک نگاه است. بابل برای توصیف لیکن درسا
بندرتکی، از عبارات آلیخاند خواب آلوده و عیاره
استفاده می‌کند. مترجم (خادم سیمین دانشور)
برای ترجمه این عبارات کمال هنری را به کار برده‌اند
و در واقع به همان شیوه ترجمه کرده‌اند که نویسنده
نگاشته است. جالب است که وقتی دقت می‌کنیم
یعنی وقتی یک زن نیمه چاق و جذاب پهودی را در
نظر می‌آوریم که موهای صاف و شسته کرده به دو
طرف دارد و لباسی نیمه برهنه پوشیده و می‌خواهد
هر کسی را که سر راهش قرار می‌گیرد اغوا کند، برای
لیکن او با آن صورت گوشالود که هنگام خنده پای



شکردهای او
در گزینش واژه‌ها که
از یک نوع آمیز او از مفاهیم
و بار حس و هوازه نشأت می‌گیرد.
به واقع در میانه محدود
ضمن ارائه اطلاعات لازم که محور داستان است
زیبایی و شکوهی منحصر به فرد خلق کرده است
زیبایی و شکوهی که در عین حال
از عنصر دقت و تجربه که اساس نگارش او است
داستان کوتاه است خالی نیست

چشما را چین می‌تازد و به نوعی چشمها را تنگ
و خواب آلود می‌کند (ضمن این‌که خسار کردن
چشمها نوعی ترنند تعمدی ایجاد جذابیت تیز
هست که زن‌هایی مطهر رزا بندرتکی خوب آن را
به کار می‌برند) درسا بهمیم که در محدود چهار کلمه
(و نه بیشتر) بابل برای توصیف این حالت بسیار
خوب کار کرده است. در واقع یکی از بهترین
توصیفات را به کار برده است. این توصیف، کلمه‌هایی
و ردیف کردن چند کلمه زیبا پشت هم نیست؛ دقت
در نگارش است. در واقع تا فلوروز به عمق چهره و
لیخته این زن‌ها نمود نکسی، نمی‌توانی این‌گونه
تعبیر کنی. بابل کلیشهای نگاه نکرده است (در
بسیاری موارد خوب و ریز و دقیق نگاه کرده و
بنا بر این خوب و ریز و دقیق توصیف کرده است. این
امر به خصوص هنگامی که حکایاتی را مستند بنیان
می‌کند و به تخیل روی نمی‌آورد مشهود است.
از سوی دیگر، استفاده از عناصر بیرونی، چیزی

که ما صحیح یا غلط عامت داریم آن را با عنوان
جزئیات نامیم، برخلاف تصور، توانایی‌های بالای
در اختیار نویسنده قرار می‌دهد. به کارگیری جزئیات
یا به عبارتی عنصر و اطمینان طرف و غیر مربوط
بیرونی، از سوی بی‌ظورمنی خواننده می‌آزاید و از
سوی دیگر، وی را به طور غیرارادی در داستان و پر
کردن فضاهای خالی آن دخیل می‌کند. امروزه
نویسندگان با تجربه می‌دانند که برای اتقای یک
جس خاص روی آوردن به ترسیم جزئیات و حتی
جزئیاتی که با حالات فرضی شخصیت‌ها ارتباطی
ندارد و به نوعی حتی از تطبیق ویژگی‌های درونی
آن‌ها، فقه کارایی است. می‌تواند در موارد بالایی در
تعمیق احساسات و عواطف و هیجانات
شخصیت‌ها بسیار کارآمد ترنند همین‌گونه معنی
بر محور قرار دادن عیبات استفاده افراطی از این
شیوه است. هر چند در داستان‌های همین‌گونه این
جزئیات اگرچه می‌تواند واحد بار تعادلی یابند
بهر حال به کارگیری این شیوه در ادبیات امروز،
کاربردهای خاص خود را دارد. اما اینکار چخوف به
عنوان شاید نخستین کوتا نویسی که بدین نکته
و لطف شده بود. جای تحسین دارد.
استفاده بابل از درخیز خستگی‌های زمانی و
مکانی، آن‌چه در داستان نویسی معاصر به پرسپکتیو
روایتی مشهور است، به طور ناخودآگاه در جین
مطالعه داستان‌های او ذهن را به خود مشغول

می‌کند. امروزه استفاده از این شیوه مرسوم است و
به خصوص در برخی داستان‌ها مانند «جدنا جبهه»
و «موند کارور» استفاده از این شیوه داستان را به
شکلگر بدل کرده است. استطاعت بر نطفه‌ای فراتر از
داستان، و روایت‌هایی که میسازد و رتیم تند
دارد و گاه به حال و گاه به گذشته برمی‌گردد و از نظر
ظاهری در مواردی حوادث را به حوادثی نیمه تمام
بدل می‌کند، از جمله ویژگی‌های این شیوه است که
البته به خصوص برای داستان کوتاه کاربردهای
قابل توجهی دارد. نوعی فضا و مجال برای نویسنده
ایجاد می‌کند که با تشکیل ناخودآگاه لایه‌های
پنهانی همراه است و در عین حال متشکل اسیر
شدن در یک شیوه خاص و حرکت به یک شکل را
هم از نویسنده حل می‌کند. در واقع او از ماندن
همین‌گونه در فانی از چوب گردو اسیر نمی‌کند.
این‌ها همه در میانش نظری امروزه البته بحث
می‌شود، اما آن‌چه در مورد بابل جالب است ناواری
از در حرکت و به کارگیری این مفهوم در زمانی است
که داستان کوتاه از این نظر هیچ محلی از اضراب
نمانده است. حتی نویسنده تمام‌عیاری مانند
چخوف، این شیوه را ابتدا تجربه نکرده است (هر چند
برای او ضرورتی هم نداشته است). برای خوانندگانی
که داستان مشهور «فتنه» The Oil را مطالعه
کرده‌اند، این مطلب قابل درک است. ظاهراً از زمان
داستان برای بابل وسیله‌ای برای بیان طرح ماهرانه
تعمین شده خود او بوده است و معمولاً در صورتی که
مقتضیات فنی یا درون‌مایه‌ای ایجاب می‌کرد، زمان
را به شکل سیال به‌کار می‌گرفته است. در
داستان‌هایی مانند «در ایستگاه راه‌آهن»، و یا
چونند این شیوه کمتر به‌کار گرفته شده و در واقع
داستان با استفاده از روند زمانی معمول پیش
می‌رود ولی در برخی داستان‌ها مانند همین داستان
نفته، استفاده از زمان سیال و ریختن حوادث به
صورت قطعی در بطن داستان، توی چشم می‌زند.
نوع بابل را باید تحسین کرد. ظاهراً از زمان خود
چخوف نبوده است. در واقع ترک کرده است که یا
انتخاب این شیوه می‌تواند از حجم داستان بکاهد و
بر تأثیر آن بیفزاید. ضمن این‌که بار عاطفی داستان
زیاد می‌شود و از طرفی حوادث متعال آن را پدید
می‌کند که از رابطه در بطن داستان سرزبان پیدا کند
و بسط و گسترش لازم را پیدا کند. اگر بخواهیم
فناوری صحبت کنیم ایجاد نوعی تعادل از طریق

ریختن اجزای آزاد و قابل انعطاف در بطن یک سیستم است. اگر اجزا اصولاً انتخاب شده باشند، تباری به جیدن دقیق و منسجم آن‌ها نیست، در واقع خود بسط لازم را پیدا می‌کنند و به شکل مستلزم در کنار هم به خوبی تعادل آرایش Configuration Equilibrium می‌رسند.

بابل در استفاده از ریم (ضربانگ) به کشف و شهادهای جالبی رسیده است. نمی‌توانم ادعا کنم که آن‌چه بعدها مدرنیست‌های غربی در مقوله خاصی از داستان کوتاه به کار بردند و کار را به آن جا رساندند که منبع سبک خاصی شدند منسوب به فراداستان‌های ادبی Hyper literary Fictions تماماً و یا حتی با گوشه چشمی به ترندهای هنری ایساک بابل انجام نداده‌اند اما در دیدی نیست که بابل در این زمینه پیشرو بوده است. به ویژه این‌که داستان‌هایی مانند دی گراسو، داستان‌هایی بازنگرینی و از نظر ظاهر فانتزی هستند که تنها به کمک نوعی شعبده‌بازی می‌توان آن‌ها را باورمند کرد و به عنوان اثر هنری ارائه داد. در واقع بابل با شوک‌های ریتمی خود، فوه نقادی را از خواننده سلب می‌کند و تحت‌تأثیر سرعتی که به داستان‌های خود می‌دهد در واقع آن‌چه را که خواننده در شرایط عادی به دشواری باور می‌کند و یا اساساً باور نمی‌کند به او می‌بازد. اگر بخواهم مثال شایسته‌تری بزنم تصور می‌کنم بند نخست شبکه امونیتولادونه شایسته‌ترین مثال باشد. به همان شکل که آلن پوپ، استفاده از سرعت، خواننده را در بطن داستان فروبرده و فوه نقادی را از او سلب کرده است. بابل نیز در (تقریباً) تمامی داستان‌های خود از ریتم سریع استفاده می‌کند و این سبب می‌شود تا فاصله میان تأثیر و تأثیر کوتاه گردد و مانند یک فیلم ترسناک یا اضطراب‌آور خواننده با وجود آن‌که می‌داند آن‌چه می‌خواند همانند آن‌چه مشاهده می‌کند، قریباً بیش نیست مجال تعجب در آن را ندارد و به سرعت در بطن داستان فرو می‌رود. فکر می‌کنم این رمز جادویی اثری‌شدی داستان‌هایی مانند دی گراسو باشد.

□ □ □

عقیده معقولانه بر این است که هنر در زیر تیغه شمشیر شکوفا نمی‌شود. از طرفی تاریخ بشری، یعنی اسطیغ خود را تحت سلطه شمشیرها مدرسه است. شاید اگر این زندگی در زیر شمشیر داموکلس،

در کنار جنبه سوزندگی و گمازندگی خود، فایده‌ای هم داشته باشد آن است که فرد یادی می‌گیرد چه گونه دوگانه و به بیان عوام دویلهو زندگی کند. طبیعی است منظور، هنرمند یا روشنفکری است که شرایط وقت را تاب نمی‌آورد و به دنبال زندگی دیگری است و گرنه توده مردم دیر یا زود به زندگی به هر شکل تن می‌دهند و با خوب و بد آن کنار می‌آیند. به همان‌شکل کامل یا جریان‌های قدرت و در هکذاز یاد گناه خود را حفظ کردن، بسنده می‌کنند و به این ترتیب زندگی را در نوعی انطباق می‌گذرانند. از این‌جاست که شکافی میان هنرمند روشنفکر و جامعه پیرامون او پدید می‌آید. اگر زندگی ایساک بابل را عمیق‌تر و دقیق‌تر بشکافیم درخواهیم یافت که این شکاف پیش از آن‌که میان او و جامعه رام و ستم از کرده کشیده شده شوروی سابق، پدید آمده شکافی بوده که میان دو وجه شخصیت خود او وجود داشته است. به بیان دیگر، بابل هیچ‌گاه نتوانسته سبیطره یک بخش از شخصیت خود بر بخش دیگر را بی‌دبیرد، شمشیر او پیش‌تر فروزی بوده تا بیرونی. فکر می‌کنم برای تحلیل روان‌شناختی آثار او می‌بایست این وجه را بیش از وجوه دیگر مد نظر قرار داد.

گمانش در مطالبی که در مورد نویسنده نوشته شده است، ستان می‌دهد که در زندگی بابل، تضاد و کشمکش به شکل طولانی مدت وجود داشته است. تضاد با خود و تضاد با حکومت. شاید این تضاد، در اصل ریشه در یک پدیده واحد داشته باشند، اما به هر حال از دیدگاه یک مورخ ادبی، دو عقول جدا از هم به نظر می‌رسند. در دوران اولیه زندگی وی، تضاد با خود، قدقدغه اصلی وی بوده است. در این زمان، بابل از نظر سن و سال و شرایط فکری دوران احساس‌گرای جوانی را طی می‌کرده و ظاهراً از احساسی حقاقت‌ناشی از ضعف قوای بدنی و روحیه سبیزه‌دارانه مردان به اصطلاح شجاع رنج می‌برده است. تصور می‌کنم با توجه به جنه ضعیف، عینکی بر چشم و پاییزی در قلب (خود این‌گونه خودش را توصیف کرده است). در جمع زنان مرد راضی نمی‌دادند و از سوی زنان نیز به دلیل آن‌چه خودش عدم داربودن روح شوالیه‌گری و سلحشوری توأم با عاشق‌پیشگی تصور می‌کرد، پذیرفته نمی‌شده است. روی مهره در جامعه سراسر لاف و گراف شوروی سابق، وی برای مطرح شدن در

مخالف و مجالس محلی از اعصاب نداشته و شاید در این زمان به‌طور ناخودآگاه تحت‌تأثیر رمان‌های تولستوی، گوتگول، داستایوسکی و دیگران، برای این‌که به شخصیت یکی از این رمان‌ها نزدیک شود، بیش از پیش عطف داشته است.

هر چند گورگی، بعنوان یک نویسنده صاحب فکره در اولین برخورد و با خواندن اولین داستان بابل، استعداد ادبی وی را کشف کرد و حتی داستان نویسنده نوپا را در مجله خود منتشر کرد. با این حال بابل سرخورده و افسرده بود. سنوای گورگی، کسی استعداد او را درک نمی‌کرد و جامعه برای یک جوان گمنام کوتاه قامت عینکی فاقد رشادت و صاحب احساسات لطیف مذهبی که از بچگی با آن باز آمده بود، محلی از اعصاب نداشت. بابل تشنه کسب قدرت و جلالیت و اشتها بود. تشنه کسب اعتماد بنفس مردانه بود. در ذهن کودگانه خود، رویای شمشیر و شراب و هرده‌کنی و تصاحب زنان را می‌دید و این بود که زندگی با همه مظاهرش او را راضی نمی‌کرد. در دنیای نویسندگی هم، جامعه برای یک صاحب استعداد جوان ولی گمنام آن هم در زمینه داستان کوتاه تره هم خرد نمی‌کرد. محافل تشرافی و زنان بزرگ‌کرده بادیون زمان نوست و مغرور، خود را نشان مظهر می‌کردند. رمان‌نویسان بزرگ و کسانی که اسم و رسمی داشته باشند و بابل نه رمان‌نویس بود و نه اسم و رسمی داشت باری، نتیجه این‌که ادبیات را رها کرد و به دنبال یادگیری خشونت و مردانگی رفت. قسه پیوستن او به قزاق‌ها و شرکت در جنگ‌ها و لمس آشکار خشونت، مشهورتر از آن است که بخواهم تکرار کنم. خلاصه‌اش این است که در سوار نظام به شغل دفتری مشغول شد و در جنگ‌ها دوشادوش قزاق‌ها سرده‌کنی‌ها، آدم‌کنی‌ها، تجاوزها، سوزاندها، شراب‌خواری‌ها و آوار خواندن‌های بلند مستانه را تجربه کرد. نمی‌دانم که آیا خود او حداقل در ابتدای پیوستن به سوار نظام سرخ، این خشونت‌ها را مستقیماً مرتکب شده است یا خیر. به هر حال در داستان‌هایی مانند «غاز من» اشارتی به این امر دارد. قزاق‌ها او را که ظاهراً قبل از شرکت تحویل نمی‌گیرند و او هم برای اثبات دللاری سر غار زندانی را می‌کند و شمشیر در بدن او فرو می‌کند و رو به مهمان‌خانه‌دار می‌گیرد که بگیرد و کتاب کمه. این حرکت از سوی قزاق‌ها به‌شدت تشویق می‌شود. در واقع در میان اصحاب

خشونت پذیرفته می‌شود. حال آیا این تجربه خود اوست یا دیگری را دیده که چنین کرده و خود صرفاً حکایت‌نویس بوده، معلوم نیست و به هر حال فرقی هم نمی‌کند. داستان‌های مجموعه سوار نظام سرخ بر اثر از این قبیل مسائل، باستان مشهور بوسه هم یکی از داستان‌های این مجموعه است و لاجرم حال و هوای این دوره را دارد.

بابل جمله مشهوری دارد و آن این است: خدایا نه من ساده‌ترین موهبت را از تو می‌دارم، موهبت کشتن همون‌ها را که معمولاً انسان چیزی را دعاگونه طلب می‌کند که خود در شرایط فعلی و شاید از اساس فاقد آن باشند. این جمله که کتاب‌ها و بیان شده آیین‌ها تمام‌نامی شخصیت بعدی بابل است. بابل به‌مرور زمان از خشونت به‌رگز می‌شود در گرم‌تر مشاهده خشونت، با تمام وجود از آن منزجر می‌گردد و به‌مرور دچار نوعی استعجال می‌گردد. خشونت‌گریز و بلکه منزجر از خشونت



آثاری از مجموعه

داستان‌های اوستا مانند دی‌گراسو کی دو میوسیان، لغت و در ایستگاه راه آهن از شاهکارهای داستان‌گوناگون بوده و بابل گوشیده بود در این آثار نویسی سبک جدیدی نو نگارش داستان‌های کوتاه، پدید می‌آید. جامعه ادبی شوروی که در آن زمان هنوز تحت‌تأثیر دوران کیش شخصیت استالین به‌طور کامل پاکسازی نشده بود استعداد وی را دریافت و بابل خیلی زود به مرزهای شهرت نزدیک شد.

می‌شود و این خمیه که از دوران آموختن تماموقت فن خشونت در گورن جبولان‌های سوار نظام سرخ، در او رشد کرده و تثبیت می‌شود، و بعدها سرلوحه کارهای ادبی بزرگ او قرار می‌گیرد. اثری که در آن‌ها تماموقت و با زبان خاص خود، به رکن رکن حکومت شوروی، یعنی خشونت و قساوت حکم می‌کند.

سوار نظام سرخ، داستان شکل‌گیری امپراتوری شوروی هم هست. حکومتی که تزل‌ها را به سبب تبعیض و روحیه سرمایه‌داری از میان برداشته است. خود تبدیل به یکی از اسمیل‌های عینی بی‌اعتنایی به پدیده‌های به نام استالینت با همه مظهرش شده است. امپراتوری شوروی از یکسوی مرزگشایی می‌کند و دشمنان داخلی و خارجی را با اقتدار از سر راه برمی‌دارد و از سوی دیگر هرگونه صدای مخالف را به حق یا ناحق در گلو خفه می‌کند. جنگ قدرت بی‌رحمانه در رأس هرم حکومتی به راه می‌اندازد و آثار این جنگ به توده جامعه سرازیر می‌کند. قتل و خون‌ریزی، خشونت و نظم‌آمیزی و قانون جنگل، که با قدرت و قساوت تمام اجرا می‌شود، رفته رفته مردم را به عناسری بدل می‌کند که تنها در فکر بقای فیزیکی خویش هستند. استالین در کاشاک جنگ قدرت بی‌رحمانه، رقیب را از میان برمی‌دارد و صعودی یافته او از درون قدرت آغاز می‌شود. با اتخاذ روش معروف به «یکی به یکی» از کفن قدرت را از زینت‌بوف، بوخارین، کلمنوف، و در نهایت ترن‌سکی خالی می‌کند. استالین شخصیتی است که برای هستمائی، اسکندرهای را به راحتی به آتش می‌کشد. برای درهم شکستن جناح بوخارین، اصلاحات ارضی را حاکم می‌کند و میلیون‌ها دهقان را می‌کشد. و به سبب پیوسته می‌کند زینت‌بوف را با شیوه‌های کثیف زینت‌بندی که کم از قدرت دور می‌کند، با نهالیت او و بی‌روشنی را نابود می‌کند و البته قوه تیرد داخلی او با ترن‌سکی از اوج اقتدار تا زمان تبعید و بعد مرگ مشکوک او در آلمانی مشهورتر از آن است که نیازی به تکرار داشته باشد.

واقعیت این است که حتی مطالعه تاریخ شوروی بعد از انقلاب اکثراً تا زمان گورباچف و به‌خصوص دوران تسلط استالین، خواننده را متأثر می‌کند. در این دوران بدنه اخلاقی و معنوی جامعه کاملاً از هم پاشیده شده است. آن‌چه حاکم است ترس است و

انسان‌هایی که با این ترس خو گرفته‌اند بسیاری از افرادی که به‌طور روزانه به جرم خیانت، تیرباران می‌شوند و یا به سبب سبب تبعید می‌شوند، مجرم سیاسی یا حتی مخالف ساده نظام شوروی هم نبوده‌اند. تنها انگیزه از میان بردنشان این بوده که به هر حال آدم مرده نمی‌تواند خطری محسوب شود. استالین برای ایجاد روحیه جاسوس‌پرایی در میان مردم، تلاش‌های شایان توجهی کرد و به‌مقصد دستگاه‌های امنیتی او که مدام اسم عوض می‌کردند (و مدام هم رئیس‌شان به جرم خیانت تیرباران می‌شد) خوب توفیق‌اند این روحیه را در جامعه تثبیت کنند. به نظر می‌رسد که در اواخر دوران استالین شکایت‌ها، عدم اهتمام و ادم‌فرشی به‌منوان یکی از آسان‌ترین و در عین حال سودمندترین شغل‌های مردم درآمده بوده است.

در مقابل با این شرایط، موضع روشنفکران شوروی، موضعی منفعل و شاید متناقض بوده است. عناسری که می‌توانستند ساز مخالف بزنند به جرم طرفداری از این و آن، یا بی‌رحمانه اعدام شده بودند. در اردوگاه‌های کار اجباری بیش از کارگران و کشاورزان، ریاسی‌دان‌ها، شعرا، نویسندگان، استادان دانشگاه و نظیر این‌ها به‌سر می‌زدند که جرأت کرده بودند در حضور خرسچین‌های نامریی، گلمای از وضعیت موجود بکنند.

بابل از پیشروان ادبیات موسوم به ادبیات فرمالیستی بود و استالین به هیچ‌عنوان این ادبیات را نسی پذیرفت. نویسندگان و شعرا را زیادی در شوروی به جرم گرویدن به ادبیاتی غیر از ادبیات حزبی اعدام و تبعید شده بودند و این سبب شده بود که بدنه ادبیات شوروی که زمانی رکن و رکن فرهنگ آن کشور محسوب می‌شد، به‌شدت ضعیف شود. نویسندگان حزبی اش‌های دهن‌سوزی نبوده و آثار سطحی آن‌ها قابل‌انتقال به خارج از مرزهای شوروی نبود. هر چند در مسابقه‌های داخلی اول می‌شدند و مرتب به خاطر خدمات فرهنگی‌شان به آرمان خلق مدال می‌گرفتند و بر مزایایشان اضافه می‌شد، با این‌حال استالین، تثبیت ادبیات حزبی را در افرادی مانند بابل، بولگاکف و پاسترناک جست‌وجو می‌کرد و این‌ها تماماً اوضاع فرمالیستی داشتند. فشارهای استالین بر این گروه سبب شد که برخی مانند ایلیا ارنوگ در مواضع فکری خود تجدیدنظر کنند. برخی مانند بولگاکف تا

آخر درگیر بودند و به نوعی زندگی را در رنج دائم، فقر و فلاکت می‌گذراندند و افرادی دچار افسردگی شدند و در نهایت خودکشی کردند. ظاهراً در میان این همه موضع بابل از همه ساده‌تر و در عین حال عملی‌تر بوده است. موضع او سکوت بود.

در اسنادی که به تازگی در مورد پرونده جنجالی بازجویی و قتل ایساک بابل، منتشر شده است، نکات جالبی وجود دارد. پس از دستگیری بازجو از بابل می‌پرسد: می‌دانی به چه اتهامی دستگیر شده‌ای؟ بابل پاسخ می‌دهد: بلی. به اتهام نوشتن. بازجو می‌گوید: توضیح بده. بابل می‌گوید: من قریب ده سال است که اثری منتشر نکرده‌ام و این سکوت در اتحاد جماهیر شوروی قابل‌تحمل نیست!

در واقع مسئله همین است. هر چند به عناوین مختلف کوشش شد به بابل اتهام‌هایی نظیر جاسوسی برای فرانسه و خیانت به آرمان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زده شود ولی این‌ها برای خالی نبودن عریضه بود. قریب دوازده سال بود که بابل از جنگ بازگشته بود. ابتدا چند اثر خوب منتشر کرده بود که او را به شهرت رسانیده بود.

آثاری از مجموعه داستان‌های او دسامانند دی گراسو، گی‌دو مویاسان، نفت و در ایستگاه راه‌آهن، از شاهکارهای داستان کوتاه بودند و بابل کوشیده بود در این آثار نوعی سبک جدید در نگارش داستان‌های کوتاه پدید بیاورد. جامعه ادبی شوروی که در آن‌زمان هنوز تحت‌تأثیر دوران کیش شخصیت استالین، به‌طور کامل پاکسازی نشده بود، استعداد وی را دریافت و بابل خیلی زود به مرزهای شهرت نزدیک شد. در واقع از مشهورترین نویسندگان شوروی شد و پایگاه مردمی و هنری رفیعی پیدا کرد. روحیه خشونت‌گریزی که در آثار او تبلیغ می‌شد و نمایش وحشی‌گری‌های انسانی، و تمسخر روحیه برده‌صفتی رسوخ کرده در جامعه شوروی، در توده مردم ایجاد فکر می‌کرد و روشنفکران را به‌وجود می‌آورد. بابل به‌عنوان یک تنور‌بین نابغه ادبی درآمده بود و در هر دو وجه اندیشه و تکنیک، حرف‌های نو و عمیقی برای گفتن داشت. مشخص بود که چنین شخصیتی، پس از قبضه‌کردن زمام‌امور به دست آدمی مثل استالین، می‌بایست اعلام موضع کند. استالین بسیار مایل بود که بابل به سلک پیروان او بپیوندد. در این مدت،

بابل دوران زندگی نسبتاً آرامی را می‌گذرانید و از آزارهای پلیسی به‌طور نسبی در امان بود. استالین منتظر اعلام موضع او بود و شاید به‌دلیل اشتها او، بیش از حدی که برای دیگران در نظر گرفته بود با او مدارا می‌کرد. با این حال دستگاه جاسوسی شوروی، دورادور او را می‌پایید.

شاید بابل، در این دوران بی‌احتیاطی‌هایی هم کرده باشد. کسی چه می‌داند. شاید در یکی دو سفری که به فرانسه داشت، با دوست صمیمی‌اش آندره مالرو، ضمن گفت‌وگوهای ادبی و هنری، درد دل‌هایی هم کرده باشد. شاید در سخنرانی‌های خود و با مقالاتی که در مجلات فرانسوی منتشر کرده، علناً انتقادات تندی به وضعیت حکومت شوروی کرده باشد. شاید در محافل ادبی از آن‌گونه جملات کنایه‌آمیز که خاص خود او بود گفته باشد. مثل این جمله مشهور که در کنگره نویسندگان شوروی ایراد کرد و گفت که به‌دلیل آن‌که در فن سکوت استاد شده است، حالا وقت آن رسیده که خود را به لقب عالیجناب سکوت مفتخر کند! همه این‌ها محتمل است. اما آن‌چه اساسی و در تصمیم‌گیری‌هایی استالین، عنصر تعیین‌کننده به‌شمار می‌رفت، این بود که بابل طی این مدت طولانی از خود نشانه‌ای بروز نداد که تمایل و یا حداقل تمکین او از حزب را نشان دهد. در واقع چشم‌انداز آینده روابطش با دستگاه حاکمه را تیره کرد و این شد که دوران صبر و انعطاف‌پذیری استالین به سر رسید و حکومت عطای او را به لقایش بخشید و وی را در فهرست تسویه حساب‌های ضربتی خود قرار داد.

از این زمان به بعد با بابل همان کردند که با دیگر مغضوبین دستگاه حکومتی. خبرچین‌ها هر حرکت او را گزارش می‌کردند. تمام نوشته‌های قبلی‌اش مورد بررسی موشکافانه قرار گرفت. مدام در محاصره پلیس بود. از جمع نویسندگان شوروی برکنار گردید و مناصب و مشاغل‌اش یکی یکی گرفته شد. مذهبی بودن، و دگراندیش بودن او، بهانه‌های خوبی برای در تنگنا گذاشتن او بود و البته مشخص بود که این بازی چه سرانجامی خواهد داشت. هر چند بابل، در نوشته‌های خود نهایت احتیاط را کرده بود و رد‌پایی که برای مفتش‌های بی‌مایه حکومتی نشانی از اعتراض و یا عناد در پی داشته باشد، باقی‌نگذاشته بود، اما دستگاه پلیسی استالین به اندازه کافی از او بهانه داشت تا به جرم خیانت به

آرمان خلق و جاسوسی برای فرانسه، دستگیر و روانه زندان سیاسی‌اش کند.

در میان پرونده‌های مربوط به بازجویی از مشاهیر در دوران کیش شخصیت، که پس از پروسترویکا، از میان بایگانی پلیس مخفی بیرون کشیده و منتشر گردید، یکی از جنجالی‌ترین و کوبنده‌ترین پرونده‌ها، مربوط به جریان بازجویی ایساک بابل، از بدو دستگیری تا زمان اعدام است. در این پرونده که به تفصیل و همراه با شرحی از زندگی نویسنده منتشر شده است، مراحل مختلف بازجویی و سؤال و جواب‌های متهم درج شده است و از این نظر یکی از معدود اسنادی است که به دلایل امنیتی طی دوران کیش شخصیت مخدوش و معدوم نگردیده است.

ظاهراً ابتدا از او بازجویی اولیه شده و به بهانه این بازجویی اتهام‌هایی او به وی تفهیم شده است. اتهامی که می‌بایست بپذیرد و البته خواهد پذیرفت. سپس دوران طولانی و پرفراز و نشیب خردکردن شخصیت آغاز شده است. زندان‌های انفرادی سرد و نمناک، کتک و شکنجه، توهین، بازی‌های روانی حساب شده، گرسنگی و ترس و نومیدی و در نهایت گرفتن اقرار از فردی که اینک مرگ را به ادامه این وضع ترجیح می‌دهد و بعد هم اعدام و بایگانی شدن در آرشیوهای تاریک و نمور پلیس مخفی.

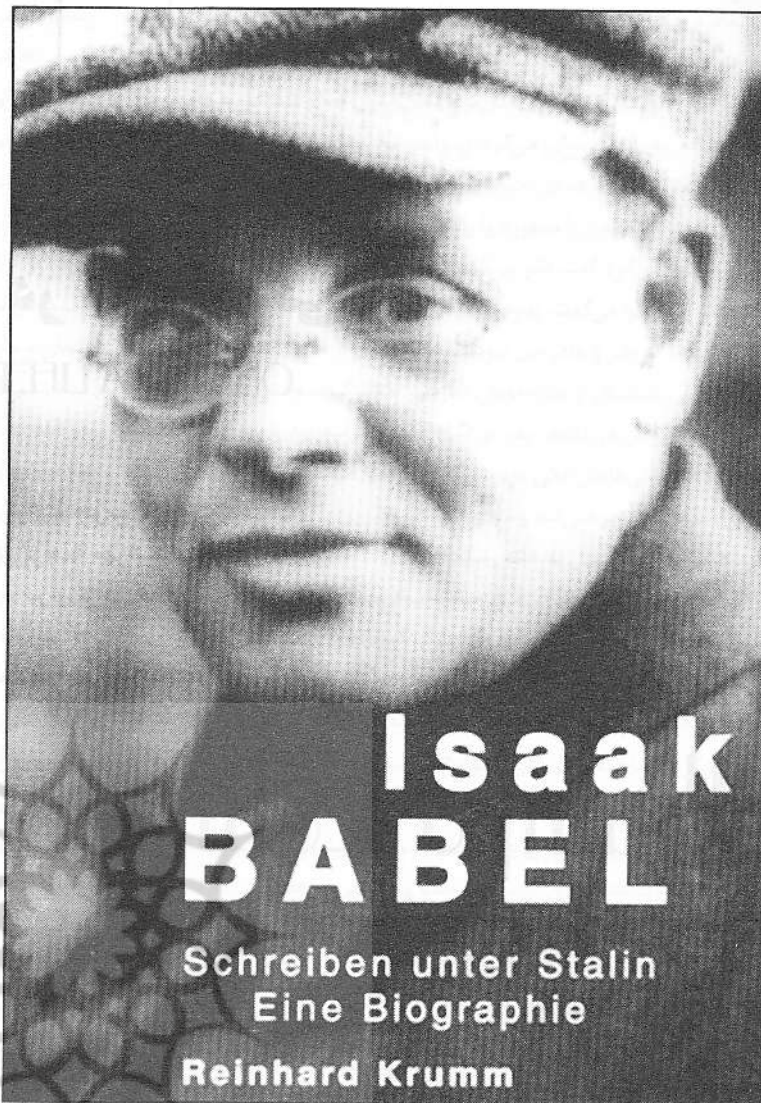
به نظر می‌رسد که بابل در دوران حبس و شکنجه از خود غیرت و پامردی شایسته‌ای نشان داده. حتی در آخرین دفاع خود، پس از تحمل دو سال رنج دائم، سرکشی تحسین‌برانگیزی کرده و تمام اتهاماتی را که به او زده بوده‌اند، کذب محض خوانده است. طی این مدت نامه‌های موجهی به رییس پلیس مخفی و دیگر مقامات شوروی نوشته که در همه آن‌ها بر بی‌گناهی خود اصرار داشته، ضمن این‌که در متن نامه‌های او، آثار عجز و استرحام دیده نمی‌شود. با این حال این همه برای کسی که سرنوشت او از قبل رقم‌خورده چه تأثیری می‌تواند داشته باشد. اعدام بابل تا مدت‌ها پوشیده ماند. شاید به‌دلیل محبوبیت مردمی او و شاید به‌دلیل آن‌که در غرب او را به‌عنوان یک نویسنده نابغه می‌ستودند. حکومت شوروی مدت‌ها صبر کرد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و بعد از فراموش شدن مسأله از سوی افکار عمومی و بدنبال مدت‌ها موش

می انجامد. زن خودکشی می کند. بابل اعدام می شود و رییس پلیس هم چند ماه بعد به جرم خیانت اعدام می شود. حداقل در کتابهایی که این اواخر در مورد زندگی و مرگ ایساک بابل منتشر شده، نویسندگان روی یک عشق پاک و به دور از شائبه پافشاری می کنند. حتی عده ای زندانی شدن بابل را نه خواست قلبی استالین، بلکه ناشی از وسوسه افکنی های رییس پلیس در ذهن او می دانند. شیطنتهایی که نوعی انتقام گیری از همسر خائن و فاسق او بوده و بیش تر و بلکه کاملاً جنبه شخصی داشته است.

به عنوان نکته نهایی، بد نیست این را هم اضافه کنم که هر چند بابل در ظاهر به دلیل عناد با حکومت شوروی، در ده سال آخر عمر خود، اثری منتشر نکرده، اما از اسناد پلیس مخفی و گزارش خبرچین ها برمی آید که سخت مشغول نوشتن بوده است. می گویند پس از دستگیری چندین بسته



قطور حاوی نوشته های این ده سال را از بایگانی خانه و دفتر کارش بیرون کشیده و ضبط کرده اند. این داستان ها و نوشته ها چه بوده و چه حال و هوایی داشته است، هیچ کس نمی داند. مگر وقتی که به قول نویسنده شوخ طبع سرگذشت بابل، دودکش های لوبیانکا (پلیس مخفی) به سخن بیابند و بتوانند حرف بزنند. البته در این صورت حرف های زیادی خواهند داشت که تنها بخشی از آن ها داستان ها و نوشته های منتشر نشده ایساک بابل نویسنده خواهد بود. □



سرنوشت نخورد، به درد این که یک نویسنده با آن داستانی مردم پسند بنویسد، خواهد خورد! این که قضیه یک انتقام جویی ساده بوده و یا نوعی دسیسه جینی پنهانی سیاسی و پلیسی هم در ورای آن پنهان بوده است، دقیقاً قابل ارزیابی نیست. تصور می کنم اصل مسئله به دور از حواشی ای که بدان بسته اند این بوده که میان همسر رییس پلیس و بابل نویسنده ارتباطی وجود داشته که ماهیت آن به هر حال نامشخص است. یک رابطه عاشقانه؟ یک مأموریت از جانب شوهر؟ آیا بابل به دلیل رابطه صمیمانه با فرانسه در ذهن زن، ویزایی برای فرار از دیوارهای آهنین تلقی می شده است؟ آیا شیفتگی یک هنردوست به یک هنرمند نابغه بوده است؟ این ها دقیقاً مشخص نیست. به هرحال پایان این ترازوی به مرگ دسته جمعی

و گریه باری های تبلیغاتی، در نهایت در نامه ای بسیار کوتاه و صریح مرگ او را به اطلاع همسرش رسانید. در یادداشت های همسر بابل نوشته شده است که حتی او نیز نمی توانست مرگ شوهرش را باور کند. او هم تا روز آخر یقین داشت که بابل آزاد خواهد شد.

در پرونده ایساک بابل نویسنده و خائن به آرمان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، یک نکته جالب وجود دارد و آن ماجرای تسویه حساب پنهانی رییس وقت پلیس مخفی شوروی با اوست. هر چند برای درک عمیق مطلب اطلاعات مندرج در پرونده کافی نیست و بسیاری از گفته ها و شنیده ها نیز از بایگانی تاریخ حذف شده است اما به هرحال رگه هایی از نوعی انتقام جویی فانتزی در این پرونده به چشم می خورد که اگر به درد تاریخ و تغییر